

بررسی روان شناختی کتاب «سنگی برگوری، جلال آل احمد ۱۳۶۰»

حسین کاویانی (Ph.D.)^۱، اشرف السادات موسوی (Ph.D.)^۲.

۱- استادیار، گروه روانپزشکی و روانشناسی بالینی، بیمارستان روزبه، دانشگاه علوم پزشکی و خدمات بهداشتی، درمانی تهران، تهران، ایران.

۲- استادیار، گروه روانشناسی، دانشگاه علوم بهزیستی و توانبخشی، تهران، ایران.

چکیده

جلال آل احمد، نویسنده پرکار و جدی ایران، درنوشته «سنگی برگوری» دست به یک خودنگاری، پیرامون مسئله‌ای زده است که سالها بخشی از ذهن و زندگی او را به خود مشغول داشته بود. این مسئله به ناباروری جلال بر می گشت. نویسنده در این کتاب به بررسی مسئله از آغاز پدیدائی، تلاش در حل آن، واکنش‌های هیجانی متعاقب آن، و سازگاری با «بی بچگی» پرداخته است. خاطره‌ها در قالب داستانی طرح شده‌اند. در کار تحقیق و پژوهش همواره این احتمال وجود دارد که رویکرد «کمی» باعث شود که خود را از برخی «کیفیت‌ها» محروم سازیم. شاید بررسی روان شناختی برخی از آثار داستانی بخصوص آن دسته که با «مسئله» نویسنده گره خورده است، بتواند این خلاء را پرکند. این موضوع هدف مقاله حاضر برای بررسی روان شناختی مسئله ناباروری است.

کل واژگان: جلال آل احمد، تجزیه و تحلیل روانی، داستان و ناباروری.
آدرس مکاتبه: دکتر حسین کاویانی، گروه روانپزشکی و روانشناسی بالینی، بیمارستان روزبه، دانشگاه علوم پزشکی و خدمات بهداشتی، درمانی تهران، خیابان کارگر جنوبی، تهران، ایران.
پست الکترونیک: h.kaviani@usa.com

مقدمه:

در حیطه علم، پناه ما به شرایط آزمایشی و تقلیل^۱ واقعیت به اجزاء آن برای شناختن «پدیده^۲»، گریزناپذیر است. هر چند تکیه به این گونه روش شناسی، بشر را به دانش فزاینده ای رسانده است، اما آیا چیزی را از قلم نینداخته ایم؟ آیا در دگرسازی^۳ «کیفیت ها^۴» به «کمیت ها^۵» و ساده سازی پیچیدگیها، بخشی از واقعیت گم نمی شود؟ درست همین دغدغه است که اجازه می دهد، پا را فراتر بگذاریم.

مقاله حاضر در صدد است تا با رویکردی شناختی به بررسی روان شناختی یک مورد «خودنگاری^۶» به تحلیل «مسئله ناباروری» بپردازد. کتاب «سنگی بر گوری»، سرگذشت جلال آل احمد به قلم خودش در شرح ماجراها و کشمکش هایی است که برای او و همسرش بر سر رفع مشکل «بی بچگی» رخ داده است. ماجراها و کشمکش هایی که برای میلیون ها زوج ناباور به وجود می آید ولی در تبیین درست آن عاجزند (که گاه زندگی شان در چمبره این بی تبیینی گرفتار می شود).

چرا «سنگی بر گوری»؟

چندین دلیل نویسندگان این مقاله را واداشت تا دست به این انتخاب بزنند:

۱- نویسنده اثر، روشنفکری مجرب است که در کار مشاهده محیط آدمها و کندوکاو در زندگی افراد برای رسیدن به یک بینش در طرح ریزی شخصیت قهرمانان داستان و فضاسازی ماجراها، سرآمد است. «سنگی بر گوری» یکی از آخرین آثار جلال آل احمد، پس از عمری تلاش در نویسندگی است.

۲- این کتاب برگرفته از ماجراهایی است که برای نویسنده آن و همسرش برای حل مسئله ناباروری روی

- 1- Reduction
- 2- Phenomenon
- 3- Transformation
- 4- Qualities
- 5- Quantities
- 6- Autobiography

داده است. پس نویسنده کتاب موضوعی را بررسی کرده که از نظر فکری و احساسی با آن گره خورده است.

۳- بررسی کارهای جلال آل احمد از نظر سبک شناسی، او را در جایگاه واقع گرایی^۷ در مقابل رمانتیسیسم^۸ قرار می دهد. جوهره واقع گرایی با نوعی عقلانیت و گریز از احساسات رقیق پیوند خورده است (۱). در حقیقت واقع گرایی، بیش از آن که سبکی باشد که جلال آل احمد آن را برای نوشتن برگزیده باشد، ویژگی شخصیتی اوست. زندگی نامه و آثار او شاهد این ادعاست. همین خصیصه واقع گرایی است که «سنگی بر گوری» را مناسب تحلیل از دیدگاه شناختی می سازد.

۴- جلال آل احمد، اساساً نویسنده ای اجتماعی است. توجه به فرهنگ مردم، درکارهایش موج می زند. بی شک یکی از متغیرهایی که بر بهداشت روان ناباروری و راهبردهای سازگاری آن ها اثر قطعی دارد، فرهنگ و مناسبات اجتماعی است. از این نقطه نظر «سنگی بر گوری» سرشار از واقعیت هاست.

مواجه شدن با مسئله

آغاز مسئله به زمانی برمی گردد که زوج درکمال ناباروری درمی یابند که مانعی بر سر راه فرزنددار شدن آنها وجود دارد.

«سال اول ازدواجمان به این گذشت که چطور جلوگیری کنیم؛ و حیف است که به این زودی دست و بالمان بند شود. خیال سفر در دنبالش و از این حرفها... و بعد هم زندگی اجاره نشینی و دیگر معاذیر. از سال سوم بود که قضیه جدی شد. من هنوز هم ککم نمی گزید و پیش از بچه خیلی چیزهای دیگر در کله داشتم. اما زخم پا پی می شد. این بود که راه افتادیم و بعد که اولین اخطار آمد- با اولین رؤیت میکروسکپی - مدتی تأسف این را

7- Realism

8- Romanticism

خوردیم که چرا در آن دو سال آنهمه تنمان لرزیده است و آنهمه دست به عصا راه رفته‌ایم» (۲).

انکار^۱ اولین واکنش زوج است و تلاش پرشتاب گسترده برای یافتن راه حل عاجل یعنی این که برای کاهش فشار واقعیت، چشم‌هایت را ببندی و آن را نبینی. اما واقعیت سرسخت تر از آن است که مورد انکار قرار گیرد، هر چند که فرهنگ، هزاتویبی را تعبیه کرده باشد که مدت‌ها سرت گرم شود.

«ورقه‌های آزمایش و گلبول شماری و تعداد حضرات (اسپرم‌ها) و عکس سینه و اینکه چرا کم خونی و چرا فضای تنفسی ات تنگ است و دیگر ماجراها... و از این دکتر به آن دکتر و از این آزمایشگاه به دیگری. و تهران بس نبود، آبادان و شیراز. آخر عبدالحسین شیخ، طیبیب شرکت نفت بود و در آبادان خرش می رفت و شیراز هم با مریضخانه‌اش تازگی‌ها وسیله جدیدی برای پز دادن گیر آورده بود، یعنی دکان جدیدی بغل دستگاه حافظ و سعدی برای جلب مشتری و بعد. راستی فلان دکتر متخصص تازه از آمریکا آمده، برویم ببینیم چه میگوید. و یا - روزنامه دیروز را دیدی؟ چیزی داشت راجع به لوله‌های تخمدان ... (ص ۳۵)».

به این ترتیب با آن که مسئله به مرد بر می‌گردد، پای معاینات ریز و درشت و کور به جسم زن هم می‌رسد و اتاق عمل و با همه غیرت مردانه «مرد شرقی»، و حیای «قرون وسطایی» زن، رضایت می‌دهند که مرد جراح در چند نوبت زن را معاینه کند و ... و با آن که ثابت شده است که مشکل کمبود و تحرک اسپرم‌هاست و زن مشکل ندارد، هنوز آنها به «باور» نرسیده‌اند تا «ناپاوری به ناپاوری» هست، «باور به ناپاوری» شکل نمی‌گیرد. «بعد از این فصاحت بود که رفتیم سراغ درمان‌های خانگی (...). مثلاً نزدیک به چهل روز مدام، روزی چهل نطفه تخم مرغ از خانه مادرم می‌آمد. حالا چه جور تهیه می‌کردند، باشد. و من باید همه را می‌خوردم. خام خام

هیچ خورده‌اید؟ (...). و تازه مگر تنها همین بود! نسخه جگرخام هم بود، چله بری هم بود، امامزاده بی سرهم بود در قم، دانیال نبی هم بود درشوش. چله بری را عاقبت زخم نرفت. روزچهل آب مرده شور خانه را روی سر ریختن! (ص ۴۰ - ۳۹).

و در این میان سوداگری درمانگران مزید برعلت که دیرتر به «باور» برسی.

«بعد از این قضایا باز راه افتادیم و رفتیم سراغ اطبا به تلافی آن حماقت‌ها. (...) و این جوری دو سال دیگر شدم مشتری اطبا. (...) درها باز و قیافه‌ها خندان و همه چیز پراز زرق و برق و در هر جمله ای هزار امید. اما جواب؟ بی جواب. (...) ولی آنچه مسلم است این که بی تخم و ترکه ماندن ما دکان هیچ دکتر بعد از این را کساد نکرده است» (ص ۴۵-۴۴).

اما انکار جایی به پایان خواهد رسید و زوج در می‌یابند که محدودیتی دارند و باید آن را بپذیرند. اما قبل از این تغییر، چیزی دیگر باید دگرگون شود و آن شناختارهای^۲ غلطی است که درگسترده ذهن فرد فرمان فرمایی می‌کنند.

طرحواره‌ها^۳ و اصلاح آن‌ها

اگر بپذیریم که طرحواره‌های (۱) معیوب می‌تواند فرد را مستعد ارتکاب خطاهای شناختی^۴ و در نتیجه تجربه احساس‌ها و هیجانهای منفی کند، پس برای مقابله با ناخوشحالی‌ها، نگرانی‌ها، عصبانیت‌ها و تنفرها، ابتدا باید به سراغ طرحواره‌های معیوب رفت و آنها را اصلاح نمود (۲). در مورد یک زوج نابارور هم وجود افکار، باورها و نگرشهای معیوب، زمینه ساز رفتارهای ناسازگار و احساس‌های آزارنده است. مثلاً: «حالا بحث در این است که یک زن و شوهر با همه روابط و رفت و آمدها و مسئولیت‌ها و قابلیت‌های خودشان چطور می

2- Cognitions

3- Schema

4- Cognitive errors

1- Denial

استعاره هم موجب استحکام فزونتر طرحواره می گردد و هم کلمات را با سطح برین معانی^۲ پیوند می دهد (۴). با نادیده گرفتن این معنایی (سطح ضمنی^۳)، می توان پردازش انجام شده در نظام پردازش اطلاعات فرد را این گونه دید: وقتی طرحواره معیوب در قالب افکار، حرفها، نگرش ها و گاه فلسفه بافی ها ظاهر می شود، تجربه احساس ناامیدی، حسرت و غم خفه کننده را ممکن می سازد. و مگر می شود همیشه غم و غصه و حسرت خورد. باید به دنبال فکر دیگری بود که قناعات کند و دوباره به مسیر اول برت گرداند. و این گونه است که مرد نابارور واقعیت دودوتا چهار تا را می پذیرد:

“... توجیه علمی قضیه را که بخواهی، دیگر جای چون و چرا نمی ماند. خیلی ساده، تعداد اسپرم کمتر از حدی است که بتواند حتی یک قورباغه خوش زندوزا را بارور کند. دو سه تا در هر میدان میکروسکپی، بجای دست کم هشتاد هزار تا در هر میدان، (...). بله واقعیت همین است دیگر (...). می بینید که توجیه علمی قضیه بسیار ساده است (ص ۱۲)”.

در اینجا، برطبق نظریه شناختی سنتی (۲)، باید کار تمام باشد و احساس و رفتار مختل دگرگون شود، فرد به رفاه روانی نسبی دست یابد و در پی این دگرگونی، سازگاری^۴ با شرایط تسهیل گردد. و حتی فرد ممکن است فریاد بزند: “من؟ برای من این بی بچگی شده است یک سرنوشت که پایش ایستاده ام. هیچوقت هم کاری را حسرت بدلی نکرده ام. و به هر صورت ترتیبی به زندگی خودم داده ام که نمی خواهم دیگری بهمش بزند. حوصله هم ندارم که خودم را گول بزنم (ص ۱۷)”. به نظر می رسد که طرحواره معیوبی در حال تغییر است و خطاهای شناختی در حال اصلاح شدن هستند. با این باور باید بتوان با شرایط جدیدی سازگار شد و “خود

توانند بی تخم و ترکه بمانند؟ (...). و بر فرض که این امکان در ما نبوده، قابلیت پدری و مادری را چه باید کرد که در هر مرد و زنی هست و در ما قدرتی است بیکار مانده؟ عین عضوی که اگر بیکار ماند، فلج می شود. یک نقص عضوی که یک قدرت روحی را معطل کرده و تازه مگر همین یکی است؟ خیلی قدرتهای دیگر هم هست. اینکه محبت بورزی، نظارت در تربیت بکنی، به دردی بلرزی، خودت را بخاطر کسی فراموش کنی و خود خواهی ات را و درسرهایت را (...). آخر باید یک چیز باشد - نه - یک کسی باشد که ما دوتای خودمان را فدایش کنیم (۲۲-۲۳)”.

و اینجا درست پای استعاره^۱ به میان می آید. استعاره دارای جنبه های هیجانی (یا عاطفی) و انگیزشی است که سایه بر نظام شناختی فرد می افکند. در واقع، وجود و ماهیت استعاره ها در زبان فرد، نشانگر نیروی کشش پرتوانی است که نگرش، باور، تصمیم سازی و منطق، توجه به ادارک (و به یک معنا پردازش اطلاعات) فرد را معطوف خود کرده است (۳).

“و تو که به هر صورت باید پیر بشوی و زنت - چه دلیلی برای پیرشدن داری؟ و اصلاً چه موجبی برای بودن - برای قدرت پیری را ذخیره کردن... نه اینکه صبح تا شام زن و شوهر جلوی روی هم بنشینیم، درست همچو دو آینه، و شاهد فضایی پر از خالی باشیم و یا پر از عیب و نقص. آخر یک چیزی در این وسط، میان دو آینه، باید بدود تا بی نهایت تصویر داشته باشیم. و حال آنکه اگر راستش را بخواهید ما دو دیواریم که هیچ کوچه ای میانمان نیست. چون وقتی از کوچه ای هیچکس نگذرد...؟ (ص ۲۳)”.

“... حالا تو باید با آنچه پشت سرداری نفر آخرین صف بایستی و گذر دیگران را به حسرت تماشا کنی. و واقعیت این است که هیچ کس پس از من نیست. جاده ای تا لبه پرتگاهی، و بعد بریده...” (ص ۱۹).

2- High level meaning

3- Implicational level

4- Coping

1- Metaphor

را به دست سرنوشت داد (ص ۱۶) و "خود را به دست قضا و قدر داد (ص ۱۷)".

اما این باور هم دمی نیابیده، مسئله از جای دیگری رخ می نماید، موضوعی که نظریه شناختی سنتی از تبیین آن عاجز است. گویی تنها پردازش در سطح گزاره ای^۱، و نه سطح ضمنی شناخت، صورت گرفته است (۴) و به همین دلیل پردازش هیجانی^۲ انجام نشده است و تا پردازش هیجانی صورت نگیرد، رخداد دگرگون سازی روی نمی دهد. و دوباره مسئله اصلی: "اینها همه درست. توجیه علمی قضیه و دیار واقعیت. اما اگر این همه کافی بود که پس از چهارده سال هنوز در متن نگاهای ما و درحاشیه سکوت هامان و در زمینه هر جر و منجری، این بی تکلیفی خوانده نمی شد (ص ۱۴)".

"ما بچه نداریم. من و سیمین. بسیار خوب. این یک واقعیت. اما آیا کار به همین جا ختم می شود؟ اصلاً همین است که آدم را کلافه می کند (ص ۱۰)".

و به این ترتیب، مدل شناختی کلاسیک به بن بست بر می خورد و همین جاست که نظریه های شناختی جدید مانند نظریات Mathews (۵) و Teasdale (۶) رخ می نمایند (۷).

چیزهای دیگری هم فراتر از شناختارهای فرد هست که باید آنها را به معادله وارد کرد؛ عناصری که بیرون فرد هستند اما چون مغناطیس بر رفتار تأثیر می گذارد؛ دریک کلام، فرهنگ، یعنی همه آنچه پیرامونت می گذرد و در قالب سنت ها، ارزش ها، باورها، رسوم و ... ریخته شده اند (۸).

سایه فرهنگ

فرهنگ مجموعه ای از آموزه هایی است که کمابیش بین افراد یک جامعه مشترک است و گاه بی آنکه دیده شود، بر رفتار فردی و جمعی حاکم می شود و آن را شکل می دهد. اینک چندین دهه است که لزوم توجه به جنبه های فرهنگی به هنگام مطالعه در حیطه علوم

1-Propositional level
2- Emotional processing

انسانی و اجتماعی، مورد تأکید قرار گرفته است؛ و مطالعات بین فرهنگی در همین راستا معنی می یابد. در بررسی ناباورری به عنوان یک مسئله فردی، نمی توان نقش فرهنگ جامعه را نادیده گرفت. گاه فرهنگ، چگونه بودن را بر فرد "دیکته" می کند (۸). این جمله بر پیشانی داستان دیده می شود:

"هر آدمی سنگی است بر گور پدر خویش (ص ۸)".

جمله ای که از بطن سنت بر می خیزد و رنگ فرهنگی دارد. گور بی سنگ، گوری است که بمرور زمان به گمنامی دچار خواهد شد و دیگر هیچ رهگذری به جا نخواهد آورد که چه کسی در آنجا خواب ابدی کرده است. پس آنچه فرهنگ و سنت القا می کند این است که فرزند نام پدر را زنده نگاه خواهد داشت و تو در وجود دیگری تداوم خواهی یافت. و درست همین طرحواره است که در ذهن مردم جامعه حاکم است و اتفاقاً درد و رنج بی بچگی به درون فرد محدود نمی شود، هر چند از درون شعله می کشد. این طرحواره فرهنگی این گونه القای می کند که تو باید از مردن بترسی، و برای آن که نمیری باید در وجود فرزندت ادامه حیاتی دهی.

"در وهله اول یک پسر یعنی رابطه ای میان پدری با نوه ای. رابطه خون و نسل. و نیز نقل کننده فرهنگ و آداب و از این خزعبلات. یعنی دوام خلقت. چیزی که حتی دهن کجی بردار نیست به عظمت خود خلقت (ص ۷۷)".

"و در چنین جنگل مولایی از تخم و ترکه، سرنوشت آمده فقط یخه مرا گرفته که چون کم خونی و چون خدا عالم است چه نقصی در کجای بدنت هست واسپریم هایت تک و توکند و ریقو، حالا تو باید با آنچه پشت سرداری نفر آخر این صف بایستی و گذر دیگران را به حسرت تماشا کنی. و واقعیت این است که هیچکس پس از من نیست. جاده ای تا لبه پرتگاهی، و بعد بریده. ابتر به تمام معنی. آخر هیچ می شود فکرش را کرد که صفی از اعماق بدویت تا جنگل تنک تمدن ته کوچه فردوسی -

را بغل می زند، همچون حفاظت بره ای درمقابل گرگی، و تند می کند. و باز تو می مانی و زنت با همان سؤال. بغض بیخ خرت را گرفته و حتم داری که زنت هم حالی بهتر از تو ندارد (ص ۱۲).

“و تازه از فلان پسرعمه و دختر دایی که گله می کنی که چرا خدمت نمی‌رسیم، در می‌آید و صاف می گذارد کف دستت که: آخه می گند شما از بچه بدتون می یاد. (...). و اصلاً بحث از این نیست که ببینی یا نبینی مردم چه می‌گویند. بحث از این است که هر رفتارت حمل شونده به بی بچه ماندن است. (...). و آنوقت اگر با بچه مردم خوب تاکنی و گرم باشی و قصه برایشان بگویی و بگذاری از سرو کولت بالا بروند، پدر و مادرش می‌گویند حسرت دارد. و حتی بفهمی نفهمی بچه هاشان را از آزادیهایی که بهشان داده ای منع می کنند و شاید در غیابت اسفند هم برایشان دود کردند. توچه می دانی؟ و اگر بی اعتنایی کنی و اصلاً نبینی که بچه ای هم در خانه هست (...). می گویند از زورپرسی است. و خشونت بی بچه ماندن است (ص ۵۳).”

و در این کارزا، فرهنگ آنقدر به دیکته کردن خود ادامه می دهد که از تو دو “من” پدید می آید؛ که یکی از آن‌ها به شناختارهای فردی تو بر میگردد و دیگری آنچه از “دیکته شده‌های” فرهنگ در تو رخنه کرده است:

“مسئله این است که در تمام این مدت آدم دیگری از درون من فریاد دیگری داشته. یعنی از وقتی حد و حصر دیوار واقعیت کشف شد. و طول و عرض میدان میکروسکپی. شاید هم پیش از آن. و این آدم. یک مرد شرقی. با فریاد سنت و تاریخ و آرزوها و همه مطابق شرع و عرف. (...). می گوید از این زن بچه دارنشده زن دیگر و جوانتر. و مگر می توان کسی را پیدا کرد که در این قضیه امایی هم بگوید. جز زنت؟ ولی آن مرد می‌گوید پس طلاق را برای چه گذاشته اند؟ و تو می‌خواهی مثل همه باشی و عادی زندگی کنی. بفرما. این گوی و این میدان (...). می بینیم در تمام این مدت

تجربیش، این امانت را دست به دست - یعنی نسل به نسل - بتو برساند و تو کسی را در عقب نداشته باشی که بار را تحویل بدهی؟ توجیه علمی و تسلیم و واقعیت همه بجای خود. ولی این بار را چه باید کرد؟ این راه بریده را؟ و مگر من نقطه ختام خلقتم؟ (۲۰-۱۹).

و اما فرهنگ با چه لفظ هایی به رفتار یک زوج نابارور رخنه می کند و آنها را وا می‌دارد تا حرکتی کنند. تا این داغ (استیگما)^۱ را از پیشانی خود بزایند:

“بی تخم ترکه ماندن”، “اجاق کور بودن”، “مردن بالقوه”، “اولادنا اکبادنا”، “گوینده لاله الا الله داشتن”، “عصای پیری بودن”، و این الفاظ و حرفها که زبان به زبان بین مردم، و از نسلی به نسل دیگر در طول تاریخ یک جامعه منتقل می شوند، آرام آرام خود را بر ذهن و رفتار تحمیل می کند؛ و مگر می شود از شر آنها خلاص شد، حتی اگر تحصیل کرده ای واقع گرا باشی و فرهنگدان، باز حرف این و آن رویت اثر می گذارد:

“نشسته ای به کاری؛ و روزی است خوش؛ و دور بر داشته ای که هنوز کله ات کار می کند؛ و یک مرتبه احساس می کنی که خانه بد جوری خالی است. و یاد گفته آن زنی می افی - دخترخاله مادرم - که نمی دانم چند سال پیش آمده بود سراغمان و از زبانش در رفت که:

- توشهر، بچه ها، توی خانه های فسقلی نمیتوانند بلوند و شما حیاط به این گندگی را خالی گذاشته اید.... و حیاط به این گندگی چهار صدویست متر مربع است (۱۱-۱۰).”

و این گونه است که فرهنگ از زبان این و آن و حتی در رفتارهای غیر کلامی، پیامش (هشدارش) را می رساند: “... توی کوچه، دخترک دو سه ساله ای، آویخته بدست مادرش و پایپای او، بزحمت می رود و بی اعتنا به تو و بی اعتنا به همه دنیا، هی می گوید، مامان، خسته مه ... و مادر (...). یک مرتبه متوجه نگاه تو می شود. بچه‌اش

1-Stigma

من بیشتر با مشکل حضور این شخص دیگر خود- یعنی این مرد شرقی جدال داشته ام تا با مسائل دیگر (ص ۷۱-۷۰). و این "من فرهنگی" آنچنان قوی است که تو را به هر ناکجا آبادی می کشاند تا شاید از "هیچ" (که از نظرشناختی به تو ثابت شده است) چیزی بسازد. همین فشار فرهنگی است که فرد را در برابر امور آسیب پذیری می کند. "داغ" فرهنگی آنقدر سوزاننده است که به کاری دست می زنی که شاید دیگران این داغ را نبینند و "دغدغه فرزند پذیری" یکی از این کارها است. "همین جوریه‌ها بود که دو سالی به این فکر بودیم که بچه ای را به فرزندی قبول کنیم. و این در و آن در، مشورت، و بچه های مختلف، از تخم آمریکایی گرفته تا نژاد بومی. و از مشهد گرفته تا شیراز. یتیم خانه ها و پرورشگاهها و شیر خوارگاهها و موارد خصوصی تر (ص ۲۳). (...) تا یک روز سرناهار زخم درآمد که قدسی تلفن کرده که مبادا به جلال بگویی، اما یک بچه بسیار خوب سراغ دارد که هم پدر دارد و هم مادر (ص ۲۵). و اینجا هم فرهنگ ساکت نمی نشیند و دخالت می کند و هشدار می دهد که مواظب "داغ" دیگری باشیم. "اما یک هفته بعد با لک و لوجه آویزان آمد. یعنی دوباره سرمطلب را باز کرد: دختری است و با یکی از بزرگان سروسری داشته و داستانش که بله می گیرمت و الخ (...). صحبت از مشروع و نامشروع نیست. اما وارث مفتضح ترین روابط اجتماعی شدن ... (ص ۲۶)".

یعنی فرهنگ یک جا تو را واداشته که برای رهایی از یک "داغ"، یک جوری مسئله ات را حل کنی، و جایی دیگر سد راهت شده است. و در این گیرودار کیست که در کوچه پس کوچه های احساس و واقعیت، گم نشود. و این وضعیت است که شاید زمینه را برای عبور از "شناخت" به "فرا- شناخت" فراهم سازد.

رسیدن به فرا- شناخت و تغییر دیدگاه^۲ با اصلاح شناخت به شیوه سنتی، "مسئله" حل نشد و بر بستر فشار فرهنگی و اجتماعی "حسرت ها" پابرجا ماند و هیجان های منفی دوام یافت. پس، تلاش ذهن منطق - محور ادامه می یابد تا راهی برای گریز از این مخصصه پیدا کند. اینک شاید طغیان بر ته مانده های حقتۀ فرهنگی بتواند کارساز افتد:

"... این جوری بود که فریادم از درون برخاست که مگر دوام خلقت بر زمینه لق حسرت های تو است احمق؟ خیال کردی! (ص ۲۷)".

"دنیا دارد از دست خوش تخمی اهالی خودش به عذاب می آید و تو داری غم بی تخم و ترکه ماندن را می خوری! (ص ۴۷)".

"روزی میلیون ها نفر میزایند و هیمنقدرها هم کمتر می میرند. و جمعیت دنیا دارد از سه میلیارد هم می گذرد و در چین و هند سقط جنین را تشویق هم می کنند و دیگر اخبار وحشت زا و آن حقه بازی های مالتوس برای اداره کردن خلاق که بله قحطی آینده و تنگ شدن جا روی کره زمین و دیگر اباطیل... به این صورت ما دو نفر هم که نباشیم دنیا می گردد با خلقتش و آدمهایش و مذهب و حکومت ها و سیاست ها (ص ۷۸)".

"پس اینجای قضیه چندان در بند تو نیست. رودخانه ای است دور از بوتۀ عقیم تن من و می رود. امری است ورای من. و حکم کننده (...). پس زیاد به لغات قلمبه نگریز. که آخر جاده و لب پرتگاه و نقطه ختام. این ها لوس بازی است. از واقعیت دور نشو. بیا نزدیکتر. نزدیک به خودت (ص ۷۹)".

"و اصلاً از این شاعر بازیها در گذر. ببین سه نسل که گذشت چه چیزی از وجود جد و امجد در تن نوه و نبیره می ماند؟ مگر تو خودت، از جدت چه می دانی؟ حتی او را ندیده ای. یعنی وقتی تو بدنیا آمدی جا برای او تنگ شد (ص ۸۱)".

1-Meta-cognition

2-Perspective

و مرد برای فرونشاندن این طغیان فرا-شناختی به قبرستان می رود بر گور پدر می‌نشیند و تا ناگفته‌ها را بگوید:

«و امروز من آن آدم ابترم که پس از مرگ هیچ تنابنده‌ای را بجا نخواهم گذاشت تا در بند اجداد و سنت گذشته باشد. و برای فرار از غم آینده به این هیچ گسترده‌شما پناه بیاورد. پناه بیاورد به این گذشتگان و این ابدیت در هیچ و این سنت در خاک که تویی و پناه بیاورد. پناه بیاورد به این گذشتگان و این ابدیت در هیچ و این سنت در خاک که تویی و پدرم و همه اجداد و همه تاریخ. من اگر بدانی چقدر خوشحالم که آخرین سنگ مزار در گذشتگان خویشم. من اگر شد در یک جا و به اندازه یک تن تنها نقطه ختام سنتم (ص ۹۳).»

و این بیشتر به یک عزاداری شبیه است. عزاداری برای آن بخشی از شناخت و فرهنگ که عمری او را به این سو و آن سو کشاند. وقتی از قبرستان بر میگردد، دیگر دلش گرفته نیست. انگار که از دیدگاه دیگری دنیا را می‌نگرد (۶). زایده‌ها را در قبرستان میان رفتگان بجا گذاشته است تا دنیا را، خود را و آینده را جور دیگری ببیند. آرامشی است پس از آن طغیان. طغیانی که شاید کوره و پردازش هیجانی^۱ بتوانیم بنامیمش.

برآیند بحث

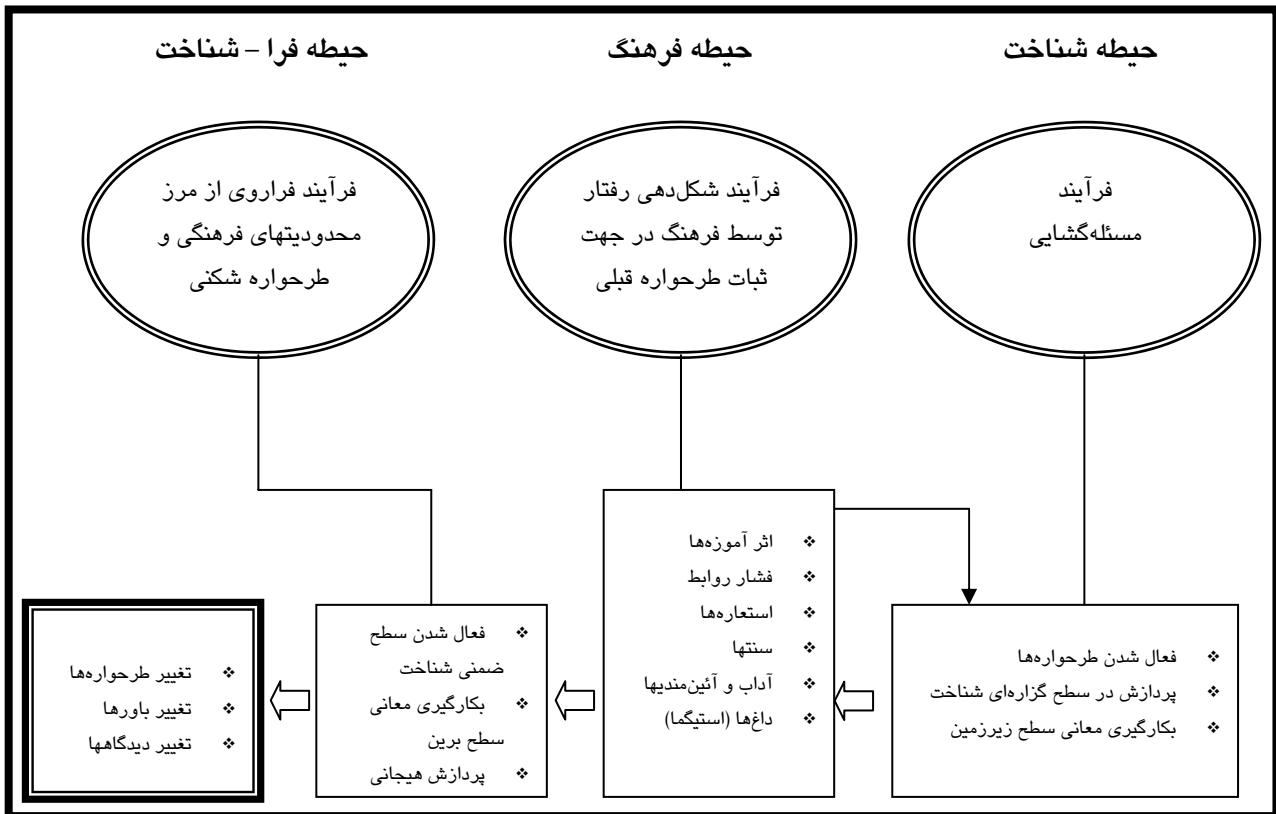
در این مقاله تلاش شد تا با مروری روان شناختی بریک «اثر داستانی»، بارویکردی شناختی، واقعیت‌هایی را در زمینه روانی-اجتماعی مسئله ناباروری طرح کنیم. کارهای ادبی نویسندگان بزرگ، دارای ظرفیت درون‌نگری انسانها هستند. بخصوص اگر داستان با دغدغه‌های نویسنده گره خورده باشد. و «سنگی بر گوری» چنین است. رمان نویسان همواره در توصیف رفتار و درونیات (دستگاه ذهن) آدمهای داستان خود موفق بوده‌اند (مانند داستایوفسکی، میلان

کوندرا و...) برخی از نویسندگان پارا فراتر نهاده‌اند و در زمینه توصیف حالت درونی حیوانات هم گام برداشته‌اند؛ مانند رمان «سپید دندان» اثر جک لندن و یا داستان «انتری که لوطیش مرده بود» نوشته صادق چوبک. هرچند ادعای عجیبی است، اما شاید بتوان یافته‌های کیفی نویسندگان بزرگ را به عنوان مکمل یافته‌های کمی روان‌شناسان تجربی به کاربرد.

نویسندگان این مقاله اصلاً باور ندارند که بررسی آنان بتواند تمامی جوانب روان شناختی یک اثر داستانی را روشن ساخته باشد؛ این مقاله را از نگاه کسی بخوانید که روی پله اول نردبان ایستاده و سعی می‌کند مشاهدات کسی را که روی پله آخر ایستاده است، تشریح کند. شواهد بر آمده از «سنگی بر گوری» نشان می‌دهد برای آن که فرد بتواند پس از مواجهه با مسئله، به سلامت از مرحله «انکار» عبور کند، بایستی به واقعیت‌هایی دست یابد. که نهایتاً اصلاح خطاهای شناختی را در پی دارد. اما اصلاح شناختارها و پذیرش واقعیت، علیرغم نظریه‌های شناختی سنتی، پایان ماجرا نیست و هنوز نمی‌توان از سازگاری صحبت کرد. شاید بتوان حاصل این مقاله را در چهار چوب یک مدل مفهومی (شکل ۱) خلاصه کرد.

اصلاح شناختارها و تغییر طرحواره‌ها از یک سو بدون توجه به سطح ضمنی شناخت و از سوی دیگر بدون توجه به فرهنگ و سنتها، احتمالاً فرد را به رفاه روانی نمی‌رساند. برای رسیدن به این مقصود، باید معانی هیجانی نهفته در پشت واژه‌ها و گزاره‌های کلامی و نیز فشار فرهنگی-اجتماعی را به محاسبات وارد ساخت. دست و پنجه نرم کردن فرد با شناختارها از یک سو و فشار فرهنگی از سوی دیگر، او را به فرا شناخت، رهنمون خواهد شد؛ فرا - شناختی که احتمالاً با طغیان و به زبان علمی تر پردازش هیجانی همراه است. شکل‌گیری فرا- شناخت میتواند باعث تغییر در دیدگاه (۶) فرد شود؛ و این تغییری است که می‌تواند دوام یابد.

1-Emotional pricessing



شکل ۱- مدل مفهوم سازی تعاملات حیطه‌های شناخت، فرهنگ و فراشناخت در شکل‌گیری پردازش هیجانی و تغییر طرحواره‌ها

داستان نویس هنرمند پرداختیم. آنچه یافتیم برایمان غبطه برانگیز بود؛ ای کاش روزی یک داستان نویس شهیر به نقد روان شناسی می پرداخت.

تشکر و قدردانی

اگر این نوشته، حرفی برای زدن داشته باشد، بی‌شک مرهون ذهن کاوشگر، جسور و بارور زنده‌یاد، جلال‌آل احمد است.

بی‌شک با توجه به مفهوم‌سازی مطرح شده در شکل ۱ می‌توان رهنمودهای درمانی ویژه‌ای را برای کار با زوجهای نابارور مطرح ساخت. با توجه عوامل فرهنگی و سیطره آن بر کنش شناختی افراد، بنظر می‌رسد بایستی در فرآیند درمان بدنبال معانی فرهنگی شناختارها و برخورد با آنها بود. آشکار است که این برخورد تنها در صورتی می‌تواند چاره‌ساز باشد که فرآیند حل (مسئله گشایی) از حیطه عوامل فرا - شناختی عبور کند. مابه تحلیل روان شناختی اثر یک

References

۱- سید حسینی ر. مکتبهای ادبی. تهران، انتشارات نیل. سال ۱۳۵۳.

2- Beck A.T. Cognitive models of depression. J Cognitive Psychotherapy, an international quarterly. 1987; 1: 5-37.

- ۳- قاسم زاده ح. استعاره و شناخت. تهران، فرهنگیان. ۱۳۷۹، سال 4- Mathews A. Information-processing biases in emotional disorders in D.M. Clark and C.J. Fairburn (Eds.). Science and practice of cognitive behaviour therapy. Oxford, Oxford University press. 1997; 47-66.
- 5- Ghassemzadeh H. Some reflections on metaphoric processing: A move toward a meta-sign formulation. *New Ideas in psychol.* 1999; 17:41-54.
- 6- Teasdale J.D. Emotion and two kinds of meaning: cognitive therapy and applied cognitive science. *Behav Res Ther.* 1993;

- ۷- کلارک د. و فربورن ک. دانش و روشهای کاربردی رفتار درمانی شناختی. ترجمه حسین کاویانی. تهران، مؤسسه مطالعات علوم شناختی. سال ۱۹۹۷.
- ۸- تریاندیس هـ رفتاراجتماعی. ترجمه نصرت فنی. تهران، نشررسانش. سال ۱۹۹۴.
- 9- Theasdale, J.F. The relationship between cognition and emotion: The mind- in- place in mood disorders in D.M. Clark and C.J. Fairburn (Eds.). Science and practice of cognitive behav ther. Oxford, Oxford University press. 1997.